

مدافعان و ستایشگران حلاج از حکیمان شیعه

اکبر ثبوت*

چکیده

این گفتار - که فشرده کتابی است در یادکردِ مدافعان و ستایشهای علمای شیعه از حلاج - مشتمل بر سخنانی است از محقق طوسی، صدرالدین شیرازی، قاضی سعید قمی، ملا محمد هیدجی، و علامه طباطبایی در شرح مقامات روحانی حلاج و تبیین اقوال وی در باره شیطان، کفر، وحدت، فنا در حق، حجاب بودن خلق در میان خود و حق، از میان رفتن حجابها. نیز در دفاع از وی در برابر اعتراضهای مخالفان به دلیل انا الحق گویی او و بیان تفاوت توحید و اتحاد، اتحاد در معنی درست و نادرست آن.

کلیدواژه: حلاج، محقق طوسی، صدرالدین شیرازی، قاضی سعید قمی، ملامحمد هیدجی، علامه طباطبایی، اتحاد، وحدت، توحید، فنا، انا الحق.

مراسمی که در سال گذشته برای بزرگداشت مولانا جلال الدین برگزار شد، اعتراضات برخی از متشرعان را در پی داشت که پاره‌ای از آنها مبتنی بر انتقاداتی به آراء و تعالیم مولانا بود و پاره‌ای دیگر - که شاید سخت‌ترین آنها بود - به دلیل

* پژوهشگر متون فلسفی و عضو مشاوران علمی دانشنامه جهان اسلام و فصلنامه آینه میراث.

ستایش‌های او از حلاج - آن هم با وجود نکوهش‌های برخی از علمای شیعه از این عارف. برای پاسخگویی به اعتراضات مزبور، این جانب مطالب فراوانی تحت دو عنوان «مدافعان و مخالفان مولانا جلال‌الدین از علمای متأخر و معاصر شیعه» و «مدافعان و ستایشگران حلاج از علمای شیعه» فراهم آورد که امید است به زودی از نظم و انسجام لازم برخوردار گردیده و در دو کتاب مستقل منتشر شود. به درخواست برخی از دوستان، آنچه را در تحت عنوان دوم، از پنج حکیم شیعی - از قرن هفتم تا چهاردهم - یادداشت کرده بودم، در این مقاله می‌آورم؛ و گزارش ستایش‌ها و مدافعات کثیری از دیگر علمای بزرگ شیعه از حلاج را به همان کتاب وامی‌گذارم.

خواجه نصیرالدین طوسی (متوفی ۶۷۲هـ)

این محقق جلیل‌القدر، گذشته از جایگاه والایی که در عالم ریاضیات و هیئت و فلسفه و منطق و ادبیات و حکمت عملی دارد، در میان اهل دیانت نیز از بزرگترین عالمان، و از مروّجان و تجدیدکنندگان تشیع شناخته می‌شود؛ و در علم کلام که متکفل اثبات عقاید دینی است، چنان طرحی افکنده که در نظر عامه دانایان مقبول افتاده؛ و بسیاری از آنان، قلم و بیان خود را وقف توضیح و تبیین دقیق کتاب وی در این باب نموده‌اند. چنانکه در اخلاق و سلوک به مرتبه‌ای بود که شاگرد او علامه حلی - بزرگ‌ترین عالم دینی شیعه - وی را با این عبارت ستوده است: اشرف من شاهدناه - شریفترین کسی که مشاهده کردیم.^۱

باری شخصیتی با چنین مقام عظیم علمی و دینی است که به دفاع از حلاج برخاسته و می‌نویسد:

توحید یکی کردن است و اتحاد یکی شدن. آنجا و لاتجعل مع الله الها آخر؛^۲ و اینجا لاتدع مع الله الها آخر؛^۳ چه در توحید شائبه تکلفی هست که در اتحاد نیست. پس هرگاه که یگانگی مطلق شود و در ضمیر راسخ شود - تا به وجهی به دویی التفات ننماید - به اتحاد رسیده باشد. و اتحاد نه آن است که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن بنده با خدای تعالی باشد - تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً -^۴ بل آن است که همه او را بینند بی تکلف آنکه گوید هرچه جز اوست از اوست پس همه یکی است؛ بل چنانکه به نور تجلی او - تعالی شأنه^۵ - بینا شود، غیر او را بینند. بیننده و دیده و بینش نباشد و همه یکی شود؛ و دعای منصور حلاج که گفته است:

بینی و بینک اِنِّیَ ینازعنی فارفع بفضلک اَنِّیَ من البین^۶
مستجاب شد و انیت او از میان برخاست تا توانست گفت:

انا من اهوئ و من اهوئ انا.^۷ و در این مقام معلوم شود که آن کس که گفت انا الحق،^۸ و آن کس که گفت سبحانی ما اعظم شانی،^۹ نه دعوی الهیت کرده اند؛ بل دعوی نفی اَنِّیتِ خود و اثباتِ اَنِّیتِ غیر خود (حق) کرده اند؛ و هو المطلوب.^{۱۰}
صدرالمتألهین شیرازی (۹۷۹-۱۰۵۰ هـ)

وی که بزرگترین فیلسوف شیعی شناخته شده، حلاج را از عارفان و متألهان امت ناجیه و رستگار به شمار آورده؛^{۱۱} و اقوال او را با لحنی تأییدآمیز نقل کرده؛ و هر جا کلام او را با ظواهر شریعت سازگار نیافته، در مقام توجیه و تأویل و ارائه آن به گونه ای مقبول برآمده است. از جمله:

* آنجا که سخن او را درباره پیامبر (ص) و شیطان می آورد و می نویسد: گویا حلاج می خواهد بگوید که هر یک از این دو، در باب خود کامل و در کار خود یگانه است. یکی مظهر اسماء محبت الهی است و دیگری مظهر اسماء قهریّه او.^{۱۲}

* آنچه در توجیه این بیت حلاج نگاشته است:

كفرت بدین الله و الكفر واجب لدیّ و عند المسلمین قبیح^{۱۳}
* - پنج مقام را یاد می کند و هر یک برتر از مقام پیشین - و چهارمی: لا انا الا انا (هیچ من جز من نیست) سپس می نویسد: این مقام، به قرب نزدیکتر از مقام مشاهده است. زیرا مشاهده مقتضی اثبیت و دوگانگی است) و در کلام حلاج به همان اشاره شده: انا من اهوئ و من اهوئ انا (من آنم که دوستش می دارم و آنکه دوستش می دارم من است)^{۱۴}

* با اشاره به این که رب و پروردگار عالم ملکوت بر ابراهیم (ع) مشتبّه شده، می نویسد: سالک در هنگام سیر در ملکوت، دچار شرک و اشتباهی می شود که از توحید ساکنان جهان ناسوت برتر است - زیرا این گونه توحید را کسی منکر نیست. در بسیاری موارد که قوای سالکان و تیزی آتش بصیرت آنان به خمود می گراید، به اشتباه مزبور دچار می گردند - همان سان که در سخن بایزید بسطامی در هنگام مستی او از باده وحدت و محو شدن او در دریای نور جلال و قطع نظر و عدم توجه او از خویش می بینیم: «پاکا من! چه بزرگ است شأن و کار من!» نیز در سخن آن یکی دیگر: در جبهه من جز خدا نیست. اما کلام حلاج الاسرار (حلاجی کننده رازها) را در هنگامی که گویی

از پشت شیشه می‌نگریست و جامهٔ بشری را بر دریده و پیراهن ناسوتی را بیفکنده بود، باید بازگو و منتشر نکرد و از سر آن گذشت؛ و در مورد آن، کلام آلهی را به کار بست که «جز اندکی از آن که می‌خورید، بقیه را در خوشهٔ آن واگذارید»^{۱۵} و اینها همه مربوط به هنگامی است که برایشان کشفی از چگونگی نفس ناطقهٔ نورانیه‌ای دست می‌دهد که نخستین باب از جهان ملکوت است؛ و بر رازها و آثار آن نفس آگاه می‌گردند؛ زیرا آن را چون بر صورت رحمان آفریده شده، به حقّ نخست تشبیه کرده‌اند؛ و این حالت را به زبان حقیقت، فنا در توحید و به زبان مجاز اتحاد می‌گویند. پس آنکه از این مقام و از این گونه سخنان باز گردد، او موحدی است که در اعتقاد خود به ابویزید بسطامی می‌ماند؛ مؤمنی اهل یقین است که یقین او به حلاج مانده است.^{۱۶}

* در ضمن تشبیه مرگ به شکستن سفینه (کشتی) می‌گوید: چه زیباست سخن حلاج الاسرار: هان! به دوستانم برسان که من سوار دریا شدم و کشتی درهم شکست.^{۱۷}

* در ضمن سخن از انتقال روان به عالمی برتر پس از مرگ بدن، از سروده‌های «حلاج الاسرار» گواه می‌آورد: آدمی با روان خود به سوی صاحبان آن بازگشت و کالبد در خاک ماند و پیوسید.
نیز:

ای معتمدانم! مرا بکشید که در کشتن من زندگی من است. پس مرگ من در این زندگی کنونی است و زندگی حقیقی من در مرگ من است.^{۱۸}

قاضی سعید قمی (۱۰۴۹-۱۱۰۷ هـ)

وی از علمای بزرگ عصر صفوی بوده؛ و نشأهٔ منصورى را لازمهٔ بادهٔ وحدت و فنا، و خویشتن را مست شراب منصورى می‌شمارد و می‌گوید:

پاک شو از نقش خود آئینهٔ دیدار باش

نه! غلط گفتم از این هم پاک شو خود یار باش

جرعه‌ای بی نشأهٔ منصور در میخانه نیست

گر هوای می‌پرستی می‌کنی هشیار باش^{۱۹}

مطرب بزم الستم یا علی

از می منصور مستم یا علی^{۲۰}

وی در شرح بر توحید صدوق نیز حدیثی به این مضمون آورده: «در میان خدا و خلق او هیچ حجابی جز خلق او نیست» و سپس بیتی از حلاج (بینی و بینک...) را که قبلاً آوردیم، در تأیید حدیث مزبور یاد کرده است.^{۲۱}

ملا محمد هیدجی (۱۲۷۰ ه. ق. - ۱۳۱۴ ش)

وی از علما و حکمت‌شناسان نامی شیعی در سده چهاردهم بوده و بارها اشعار حلاج را که حاکی از توجه او به اوج قلّه توحید و وحدت است آورده از جمله این دو بیت:

انت المنزه عن نقص و عن شین حاشای حاشای عن اثبات اثین^{۲۲}
بینی و بینک ائی ینازعنی فارفع بفضلک ائی من البین^{۲۳}
نیز این اشعار که گزارش احوال و مقامات روحانی حلاج است و هیدجی با نقل آن، محتوایش را مورد تأیید قرار داده است:

کانت لِنفسی اهواء مفرّقة فاستجمعت اذ رأَتک العین اهوائی
و صار یحسدنی من کان احسده و صرت مولی الوری مذ صرت مولائی
ترکت للسناس دنیا هم و دینهم شغلا بلذکرک یا دینی و دنیائی^{۲۴}
نقل این حکایت نیز نشانه حسن اعتقاد هیدجی به حلاج است: حلاج در میان مردم به آواز بلند گفت: «خدای شما زیر پای من است.» علمای بغداد فتوی دادند که این کلمه کفر است. او را کشتند و به آتش سوزانیدند و مقصود او را ندانستند. چه مراد حلاج آن بود که شما اهل دنیا نئید و خدا را نمی‌شناسید؛ خدای شما زر و سیم است که در زیر پای من است. سخنش دلالت می‌کرد که در زیر پایش چیزی مدفون است. پس شکافتند و ظرفی مملو از زر یافتند.^{۲۵}

علامه محمد حسین طباطبایی (متوفی ۱۴۰۲ ه)

از بزرگترین حکیمان و مفسران متأخر شیعه که شهرت او ما را از پرنویسی درباره‌اش بی‌نیاز می‌دارد.

در گفتگوهای ایشان با شاگردشان سید محمد حسین حسینی طهرانی، سروده‌های حلاج - بی‌آنکه تصریح به نام سراینده شود - بارها مورد مذاکره قرار گرفته است. تفسیر شاگرد از این مصرع حلاج «بینی و بینک ائی ینازعنی» چنین بود: «در نفس کمال که

وصول به مقام فناء فی الله است، دیگر هیچ یک از شوائب کثرت نیست؛ همه مضمحل و مندک و فانی است؛ و در صورت فنا دیگر فاصله و حجابی نمی ماند؛ و تمام حجب از بین می رود؛ و حتی حجاب انیت دیگر آنجا نیست.» و استاد می گفتند: در اینجا چند چیز است: ۱. بینی ۲. بینک ۳. انیبی ۴. ینازعنی. این چهار تا واقعیت هایی هست. نمی توان گفت که گوینده این سخن، درخواست می کند که همه از بین بروند و پوچ شوند، پوچ پوچ. اگر بنا شود نه زبیدی نه اسمی نه رسمی، هیچ هیچ نماند، پس رو به عدم و نیستی محض می رود؛ در حالی که هر فرد از افراد بشر غریزاً در خود می یابد که رو به کمال مطلق می رود نه رو به عدم.^{۲۶}

در سروده های علامه طباطبائی نیز ذکر حلاج - به عنوان نمونه تحمل مصائب در کوی دلدادگی و عشق - آمده است:

چه فرهادها مرده در کوهها چه حلاج ها رفته بر دارها^{۲۷}

در شرحی بر گلشن راز شبستری که از تقریرات علامه طباطبائی است و آیه الله علی سعادت پرور آن را تدوین و بازنویسی کرده، در ذیل ابیاتی در دفاع از انا الحق گویی حلاج، توضیحات علامه نیز آمده است:

سؤال

کدامین نقطه را نطق است «أنا الحق»؟ چه گویی هرزه بود آن رمز مطلق؟

أنا الحقّ کشف اسرار است مطلق
همه ذرات عالم همچو منصور
در این تسبیح و تهلیل اند دائم
اگر خواهی که گردد بر تو آسان
چو کردی خویشتن را پنبه کاری
برآور پنبه پندارت از گوش
ندا می آید از حق بر دوامت
در آ در وادی ایمن که ناگاه
روا باشد أنا الحقّ از درختی
هر آن کس را که اندر دل شکی نیست
انائیت بود حق را سزاوار

به جز حق کیست تا گوید أنا الحقّ
تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
بدین معنی همه باشند قائم
(وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ) را یک ره فروخوان
تو هم حلاج وار این دم بر آری
ندای «واحد القهار» بنیوش
چرا گشتی تو موقوف قیامت؟
درختی گویدت «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»
چرا نَبُودَ روا از نیک بختی؟
یقین داند که هستی جز یکی نیست
که هو غیب است و غایب وهم و پندار

جناب حضرت حق را دویی نیست
 من و ما و تو و او هست یک چیز
 هر آن کو خالی از خود چون خلا شد
 شود با وجه باقی غیر هالک
 حلول و اتحاد این جا محال است
 تعین بود کز هستی جدا شد
 حلول و اتحاد از غیر خیزد
 وجود خلق و کثرت در نمود است

تمثیل

پسینه آینه‌ای اندر برابر
 یکی ره باز بین تا چیست آن عکس؟
 چون هستم به ذات خود معین
 عدم با هستی آخر چون شود ضم؟
 چو ماضی نیست مستقبل مه و سال
 یکی نقطه است و همی گشته ساری
 به جز من اندر این صحرا دگر نیست
 عرض فانی است، جوهر زو مرکب
 ز طول و عرض و از عمق است اجسام
 از این جنس است اصل جمله عالم
 جز از حق نیست دیگر هستی الحق
 نمود و همی از هستی جدا کن

در آن حضرت، من و ما و تویی نیست
 که در وحدت نباشد هیچ تمیز
 «أنا الحق» اندر او صوت و صدا شد
 یکی گردد سلوک و سیر و سالک
 که در وحدت، دویی عین ضلال است
 نه حق شد بنده، نه بنده خدا شد
 ولی وحدت همه از سیر خیزد
 نه هرچه آن می‌نماید، عین بود است

در او بنگر بین آن شخص دیگر
 نه این است و نه آن، پس کیست آن عکس؟
 ندانم تا چه باشد سایه من
 نباشد نور و ظلمت هر دو با هم
 چه باشد غیر از آن یک نقطه خال
 تو آن را نام کرده نهر جاری
 بگو با من که این صوت و صدا چیست؟
 نگو: کی بود؟ یا خود کو مرکب؟
 وجودش چون پدید آمد ز اعدام
 چو دانستی، بیار ایمان و فالزم
 «هو الحق» گو و گر خواهی «أنا الحق»
 نئی بیگانه، خود را آشنا کن

در دنباله آیات یاد شده، این توضیحات از زبان علامه طباطبایی بازگو شده است:
 کدامین نقطه را نطق است «أنا الحق»؟
 سؤال این است که «أنا الحق» منصور چه معنا می‌تواند داشته باشد؟ این چه سخنی
 است که هرزه و بیهوده به شمار آمده است؟

جواب:

أنا الحق کشف اسرار است مطلق
 به جز حق کیست تا گوید أنا الحق
 خواجه حافظ می‌گوید:

گفت آن یار کز و گشت سرِ دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد این سخن، سخن بیهوده نیست؛ بلکه مطلب درستی است؛ ولی نه از هر کس؛ بلکه تنها از کسی صحیح است که از خویش رهایی یافته و از خود رسته و به شهود فناى خود پی برده باشد - وگرنه با بود خود و دیدن خویش، سخن کفر است؛ زیرا وقتی خودبینی از میان برود، همه او می‌ماند و بس؛ و اینجا دیگر سخن انالحق را جز او سبحانه نمی‌گوید. بنابراین «انا الحق کشف الاسرار است مطلق» منتها به زبان آن کس که خود را گم کرده باشد؛ و این معنا با مراقبه حاصل می‌شود.

در تبریز ما، شب چهارشنبه سوری آتش روشن می‌کنند و هر کس که هر حاجتی دارد در نظر می‌گیرد و کلید زیر پای خود می‌گذارد؛ و در اولین برخورد با شخصی، هر چه بشنود آن را به فال خود می‌گیرد. آن سخنی که دو نفر با یکدیگر می‌گویند مربوط به این شخص نیست؛ ولی این شخص به حساب نیتش به فال خود می‌گیرد. در این جا نیز اگر کسی با دید دیگر «أنا الحق» بگوید، نمی‌شود سخنش را به حساب این که ما به دید خود می‌نگریم، بیهوده دانست.

مرحوم استاد - رضوان الله تعالی علیه - ۲۸ می‌فرمودند: زمانی از کسی طلبی داشتم و او نمی‌داد، با ناراحتی حرکت کردم بروم و طلب خود را از او بخواهم. در بین راه به دو نفر رسیدم که به یکدیگر متعرض شده بودند، شخص ثالثی رسید و گفت: «لا تَعْتَرَا» یعنی جنگ و دعوا نکنید. من برگشتم و به دنبال درخواست طلب خود نرفتم. در واقع آن دو نفر سخن خود را می‌گفتند و شخص ثالث هم کلامی را به آنان گفته بود؛ ولی استاد با دید دیگر و شنوایی دیگر، آن کلام را خطاب به خود گرفته و برگشته بودند.

علامه طباطبایی - رحمه الله - در ادامه فرمودند: باز مطلبی را خود از استاد - رضوان الله تعالی علیه - شنیدم، ولی رفقا از استاد نقل می‌کردند که آن بزرگوار شبی در مسجد کوفه بیتوته نموده بودند و می‌فرمودند: «دیشب، در دیوار مسجد با تسبیح خود نگذاشتند تا صبح بخواییم.» این همان در و دیواری است که دیگران هیچ از آن نمی‌شنیدند و به راحتی می‌خوایدند. معلوم می‌شود وضع و حال استاد به گونه‌ای بوده که چنین شنوایی را داشته‌اند، نه آن که در سنگ و آجر تغییری پیدا شده بود. آیاتی را که خداوند متعال درباره قلب و فؤاد ذکر می‌فرماید، ملاحظه کنید.

می‌فرماید:

﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾ ۲۹

دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند.

نیز می فرماید:

﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^{۳۰}

گوش و چشم و قلب، همه مورد پرسش واقع خواهند شد.

هم چنین می فرماید:

﴿أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَرَ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾^{۳۱}

آیا در زمین گردش نکرده اند تا دل هایی داشته باشند که با آن بیندیشند یا گوش هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت چشم ها کور نیست، لیکن دل هایی که در سینه هاست کور است.

و نیز می فرماید:

﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^{۳۲}

این گونه خدا بر دل های کسانی که نادانند، مهر می نهد.

و هم چنین می فرماید:

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ أَلَمْ يَكُنْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالُهَا﴾^{۳۳}

آیا در آیات قرآن نمی اندیشند؟ یا مگر بر دل های ایشان قفل هایی نهاده شده است؟

نیز می فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزِدُوا إِيمَانًا﴾^{۳۴}

اوست خدایی که در دل های مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانی بر خود بیفزاید.

و نیز روایتی حال عده ای را در قیامت چنین ترسیم می کند:

به عمل خود اقرار نمی کنند، لذا بر دهانشان مهر زده می شود و دست ها و پاها و پوست آنان را به سخن می آورند و آن ها به سخن آمده و به هر گناهی که از آن ها به ظهور رسیده گواهی می دهند. سپس مهر از زبانشان برداشته می شود و آن ها به پوست و دست ها و پاهاشان می گویند: «چرا علیه ما گواهی دادید؟» و پوست و دست ها و پاهاشان پاسخ می دهند: «خدایی که هر چیز را به سخن آورد، ما را به سخن آورد». ۳۵ و ۳۶

آیا آن که در این موقعیت، با بود جوارح سخن می گوید، جز حق سبحانه می تواند باشد؟!

با این توضیحات روشن شد که چرا مرحوم شبستری می گوید: «به جز حق کیست تا

گوید «أنا الحق». در واقع، نه تنها بشر به سخن «أنا الحق» گویاست، بلکه اگر دیده انسان گشوده شود، می‌شنود که همه ذرات عالم به این سخن گویا می‌باشند؛ و به این نظر است که همه آن‌ها به تسبیح و تهلیل قایم‌اند. و تنزیه و تهلیل آن‌ها، همان خود را کنار زدن و حق - تبارک و تعالی - را به جای خود گذاردن است، لذا در ادامه می‌گوید:

همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
 در این تسبیح و تهلیل‌اند دایم بدین معنی همه باشند قائم
 سپس می‌گوید:

اگر خواهی که گردد بر تو آسان ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ﴾ را یک ره فروخوان
 چون مرتبه تسبیح پایین‌تر از تحمید است؛ زیرا تحمید کار هر کس نیست. خلاصه آن که شیخ شبستری می‌خواهد بگوید: اگر پذیرفتن معنای فوق بر تو سخت می‌آید، به آیه شریفه ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَقْتَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^{۳۷} (و هیچ چیز نیست مگر این که در حال ستایش، تسبیح او را می‌گوید، ولی شما تسبیح آنان را در نمی‌یابید.) رجوع کن. تسبیح موجودات مبرا دانستن حضرت حق سبحانه از صفات نقص، و اثبات کمال و صفات کمال برای اوست. این جا دیگر «أنا» و «هو» فرقی ندارد. به احتمال دیگر، ممکن است بخواهد بگوید: «أنا الحق» گفتن، سخن همه موجودات است؛ ولی شما نمی‌فهمید. شاهد بر این بیان، بیت آینده است که می‌گوید:

چو کردی خویشان را پنبه کاری تو هم حلاج وار این دم بر آری
 یعنی: چنان چه تو هم پنبه خود را بزنی، و توجه خود را از جنبه مظهریت و عالم طبع خویش برداری، این معنا را درک خواهی کرد؛ پس:

برآور پنبه پندارت از گوش ندای «واحد القهار» بنیوش
 ندا می‌آید از حق بر دوامت چرا گشتی تو موقوف قیامت؟

یعنی: در انتظار این مباش که در قیامت حقیقت را بیایی؛ که خداوند می‌فرماید: ﴿يَوْمَ هُمْ بَرْزُورٌ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾^{۳۸}
 آن روز که آنان ظاهر گردند چیزی از آن‌ها بر خدا پوشیده نمی‌ماند. امروز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خداوند یکتای قهار.

نیز می‌فرماید:

﴿يَوْمَئِذٍ يُوقِفِيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾^{۳۹}

آن روز، خداوند جزای شایسته آنان را به طور کامل می‌دهد؛ و خواهند دانست که فقط خداوند حقیقت آشکار است.

بلکه همین جا پنبه پندار را از گوش خود بیرون کن، تا ندای «أنا الحق» را از در و دیوار عالم هر لحظه بشنوی.

در آ در وادی ایمن که ناگاه
درختی گویدت «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»
روا باشد أنا الحق از درختی
چرا نبُود روا از نیک بختی؟

یعنی: ای سالک و ای انسان! چنان چه تعلقات و پندارهای خود را بریزی و به وادی ایمن درآیی، از در و دیوار عالم هستی ندای «إِنِّي أَنَا اللَّهُ» خواهی شنید. مگر درخت موسوی جز یک موجود طبیعی بود که از آن این ندا شنیده شد؟ چه مانع دارد سالک یا عارف نیک بخت و کسی که پرده پندار از دیده دلش برداشته شده و از عالم منقطع گردیده است به چنین مشاهده‌ای نایل آید و این سخن را بگوید؟!

هر آن کس را که اندر دل شکی نیست
یقین داند که هستی جز یکی نیست
یعنی: هر کس به این حقیقت پی برده باشد که وجود تمام موجودات، اعتباری و مجازی است، و قیام تمامی موجودات فعلاً و صفتاً و اسماً و ذاتاً به ذات حق سبحانه بستگی دارد، یقین خواهد کرد که جز یک هستی و ذات در عالم حکومت نمی‌کند، و همه مظاهر قائم به آن هستی می‌باشند، و وجودشان اعتباری است.

انانیت بود حق را سزاوار
که هو غیب است و غایب وهم و پندار
یعنی: انانیت و «أنا» گویی، در عالم جز ذات حق سبحانه را سزاوار نیست. هر کس جز او سبحانه «أنا» گوید، این سخن از آن او نیست و اشتباه نموده که به خود نسبت داده است. و تا وقتی که حضرتش را به غیبت و لفظ «هُوَ» می‌خواند، او را به حضور نخوانده بلکه به غیبتش خوانده؛ و چنانچه انانیت و «أنا» را نسبت حق سبحانه بداند و بگوید، به غیبتش نخوانده و به حضور خوانده است.

جناب حضرت حق را دویی نیست
در آن حضرت، من و ما و تویی نیست
یعنی: من و ما و تویی، در جایی گفته می‌شود که توهم دویی باقی باشد. و چون این توهم برخیزد، من و ما و تو نمی‌ماند؛ همه «أنا» می‌ماند.

من و ما و تو و او هست یک چیز
که در وحدت نباشد هیچ تمیز
یعنی: این وحدت است که تمیز میان من و ما و او را برمی‌دارد. و وقتی مجاز و اعتبار از نظر ریخت، جز حق سبحانه نمی‌ماند تا من و ما و او بماند. در تبریز ما بعضی از عوام با یکدیگر صحبت می‌کردند؛ یکی می‌گفت: شاه سرش را با چه می‌تراشد؟ دیگری پاسخ می‌داد: با تیغ طلا! آن یکی می‌پرسید: وقت تراشیدن با چه چیز سر شاه را تر می‌کنند؟ دیگری جواب می‌داد: با شیره!

آری، انسان تا خیال می‌کند تفاوت و فرق در عالم وجود دارد، اسم من و ما و او می‌گذارد؛ ولی چون دید فرق از نظرش برود، فرقی میان این سه نمی‌گذارد.

هر آن کو خالی از خود چون خلا شد «أنا الحق» اندر او صوت و صدا شد یعنی: بشر تا خود را می‌بیند و از خویش خالی نشده است، اگر «أنا الحق» بگوید، جز شرک و وثنیّت از گفتارش برخاسته نمی‌شود؛ ولی چون از خود خالی شد، تنها حق سبحانه را شاهد خواهد بود؛ و «أنا الحق» از او جز صوت و صدایی بیش نیست؛ و این جاست که:

شود با وجهِ باقی غیر هالک یکی گردد سلوک و سیر و سالک
 یعنی: سالک تا وقتی هلاکتِ (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ)؛ (همه چیز نابود است) را در خود نمی‌نگرد، انا را به خود نسبت می‌دهد؛ ولی چون از خود خالی شد، فقط او سبحانه باقی می‌ماند و بس. و غیر هالک بودن به این حساب است که به بقا و غیر هالک بودن خود پی می‌برد؛ و سلوک و سیر و سالک یکی می‌شود؛ زیرا این سه تا وقتی است که خود را می‌بیند.

حلول و اتحاد این جا محال است که در وحدت، دویی عین ضلال است
 حلول و اتحاد از غسیر خسبزد ولی وحدت همه از سیر خببزد
 یعنی در حلول و اتحاد، کثرت وجود دارد؛ و در آن دو غیریت ملحوظ شده است؛ ولی آن جا که نور مطلق ظهور کند، دیگر جایی برای غیر نمی‌ماند تا حلول و اتحاد وجود داشته باشد.

در این جا از محضر علامه طباطبایی - رحمه الله - سؤال شد: «وحدت از سیر خببزد» چه معنا دارد؟

فرمودند: منظور همان است که شبستری در مقدمه کتاب به آن اشاره فرموده و می‌گوید:

در آدم شد پدید این عقل و تمییز	که تا دانست از آن اصل همه چیز
چه خود را دید یک شخص معین	تفکر کرد تا خود چیستم من؟
ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد	وز آن جا باز بر عالم گذر کرد
جهان را دید امری اعتباری	چو واحد گشته در اعداد، ساری
تعین بود کز هستی جدا شد	نه حق شد بنده، نه بنده خدا شد

علامه طباطبایی فرمودند: این بیت و بیت مربوط به حلول و اتحاد، با بسیاری از اشعار مقابله می‌کند، و معنای این بیت، جز از راه مشاهده، درک و فهمیده نمی‌شود.

سپس فرمودند: عده‌ای از اسمای الهی هستند که اسمای دیگر از آن‌ها انتزاع می‌گردد؛ مانند رحمانیت، رزاقیت، و علم، که از «حی» و حیات انتزاع می‌شوند؛ زیرا ممکن نیست رحمانیت باشد ولی حیات نباشد.

تمام آن چه خداوند خلق فرموده، همه آیه‌اند برای نشان دادن حق تبارک و تعالی؛ و امکان ندارد آیه وجود داشته باشد و حق سبحانه آن جا نباشد؛ زیرا آیه بودن آن به این است که حق سبحانه آن جا باشد؛ تا آیه، آیه به شمار آید. بنابراین، هرگاه ما به آیه‌ای توجه کنیم، به حق سبحانه توجه نموده‌ایم؛ زیرا آیه خود نمی‌تواند استقلال داشته باشد و در عین آیه بودن خود را نشان دهد. حدیث قدسی «خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِكَيْ أُعْرَفَ»؛ (موجودات را آفریدم تا شناخته شوم) نیز همین را می‌گوید. و برهان هم با این معنا توافق دارد. علامت‌هایی که در راه‌ها برای نشان دادن فاصله نقطه‌ای به نقطه دیگر نصب می‌کنند و شماره کیلومتر در آن‌ها نوشته شده، و نیز چراغ‌های راهنما که با رنگ سرخ و سبز و... در سر چهار راه‌ها نصب می‌شوند، هرچند خود به خود، سنگ و یا آهن و شیشه‌ای بیش نیستند، اما آیه‌اند؛ و هر کس با آن‌ها برخورد می‌کند، به هیچ وجه به سنگ و شیشه و آهن بودن آن‌ها توجه ندارد؛ بلکه توجهش به این است که چند کیلومتر راه پیموده است؛ و یا احساس خطر از قرمزی، و عدم خطر از سبز بودن می‌نماید.

بنابراین، همه آن چه در عالم وجود دارد، به تمام معنا نشان‌دهنده خدایند؛ و جز خدا را نمی‌توانند نشان دهند. بنابراین، ما در موقع نظر به وجود حقیقی هر موجودی نمی‌توانیم جز به خدا توجه داشته باشیم. و اگر مجازاً به آن‌ها استقلال دهیم، مجاز است نه حقیقت؛ لذا در بیت بعد می‌گوید:

وجود خلق و کثرت در نمود است نه هرچه آن می‌نماید، عین بود است

تمثیل

آینه آینه‌ای اندر برابر در او بنگر ببین آن شخص دیگر
یکی ره باز بین تا چیست آن عکس؟ نه این است و نه آن، پس کیست آن عکس؟
علامه طباطبایی فرمودند: شبستری در این تمثیل، برای واضح شدن گفتار گذشته، به چند مثال متمسک شده است: یکی آینه، که در دو بیت فوق یادآور شده است؛ و دیگری سایه، و سوم ظلمت و نور، و چهارم نقطه و نهر جاری. در مثال اول می‌گوید: آینه‌ای در مقابل خود بگذار و عکس خویش را در آن ببین و تأمل کن که به اعتباری آن عکس تو نیستی؛ چون کسی در آینه مجسم نمی‌شود؛ و به اعتباری خود تو هستی؛

زیرا شعاع نور آن را گرفته و به تو برگردانده است؛ و در واقع خود را می‌بینی و گمان می‌کنی شخص دیگر است.

در عالم نیز ما به هر چه می‌نگریم، جز آئینه نیست. آیا چیزی که آئینه است و جمال و کمال الهی را نشان می‌دهد و خود به خود ذاتی ندارد، می‌شود غیر از او سبحانه و کمالاتش را نشان دهد؟! منتها ما دو چیز فرض می‌کنیم و دو بین هستیم؛ در حالی که مظهر جز یک صورت اعتباری از خود چیزی ندارد؛ زیرا موجودات اگر ذاتی داشتند نباید زوال و هلاکت در آن‌ها راه داشته باشد؛ پس هر موجودی، جز صورت عکسی - که آن هم به خود قیام ندارد - نیست. در عین حال نه می‌توان گفت که عکس همین ذات است، به حساب عکس بودنش. و نه می‌توان گفت: عکس ذات نیست؛ زیرا کمالات آن از ذات و اسما و صفات الهی منشأ و صورت گرفته است.

چو من هستم به ذات خود معین ندانم تا چه باشد سایه من
مثال دوم که مرحوم شیخ شبستری به آن تمسک جسته، سایه است که می‌گوید: اگر من خود استقلال دارم، پس آن سایه‌ای که به سبب تابش نور از من جدا می‌شود و همواره با من است، چیست؟ آیا من و سایه دو هستیم یا یکی؟ این نور خورشید است که من و سایه مرا درست می‌کند؛ و گرنه جز یکی - که خود من هستم - چیزی وجود ندارد؛ و سایه اعتباری بیش نیست؛ موضوع وحدت حق تعالی نیز بلا تشبیه مانند این مثال است.

عدم با هستی آخر چون شود ضمّ نباشد نور و ظلمت هر دو با هم
مثال سوم، نور و ظلمت است. می‌خواهد بگوید: ما همواره ظلمت را با نور می‌شناسیم، چرا که «تُعَرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا» (هر چیز با ضدّ خود، شناخته می‌شود). در واقع، اگر نوری در عالم نبود، ما ظلمت را تشخیص نمی‌دادیم. این نبود نور است که ظلمت را به ما نشان می‌دهد. بنابراین، ظلمت یک امر عدمی است که با نبود نور تشخیص داده می‌شود.

ما عالم را به حق سبحانه قایم و برقرار، و عالم می‌دانیم؛ و موجودات عالم همه آیه حق هستند؛ و وجودشان وجود ظلی و اعتباری است و خود به خود ذاتی ندارند؛ و در واقع ذات ایشان جز ذات حق سبحانه نمی‌باشد؛ پس چگونه می‌شود اعتبار را حقیقت به حساب آورد؟

چو ماضی نیست مستقبل مه و سال چه باشد غیر از آن یک نقطه خال
یکی نقطه است وهمی گشته ساری تو آن را نام کرده نهر جاری

مثال چهارم، نقطه و نهر جاری است. می‌خواهد بگوید: آن چه ما داریم و بر آن هستیم جز نقطه خالی بیش نیست؛ و اگر مستقبل و ماضی می‌گوییم، اعتباری است که ما درست کرده‌ایم. این نهری که یک نقطه بیش نیست و نهر جاری‌اش می‌گوییم، اعتباری است که ما به آن نسبت داده‌ایم؛ هم چنین پرگاری که خط و دایره را تشکیل می‌دهد، یک نقطه بیش نیست که ما آن را خط و دایره می‌نامیم.

به جز من اندر این صحرا دگر نیست بگو با من که این صوت و صدا چیست؟ اگر در صحرایی صدا بلند کنیم، جز صدای من است؟ صدای منعکس شده چیست؟ آیا جز انعکاس صدای من است؟ اگر خوب توجه کنیم در عالم جز یک «أنا» گو وجود ندارد؛ و این منی که ما همواره به خود نسبت می‌دهیم جز برای او سبحانه نیست. همه موجودات داد از انیت می‌زنند؛ حال این که انیت جز برای حق سبحانه نیست؛ و مالک آن جز حق سبحانه نمی‌باشد. پس این همه «أنا» گو چیست؟ آیا جز اعتبار و اشتباه چیزی در کار است که انیت را به خود نسبت می‌دهیم؟

عَرَض فانی است، جوهر زو مرگب نگو: کی بود؟ یا خود کو مرگب؟ یعنی عَرَض - که سپیدی و سیاهی و خصوصیات جوهر است - و جواهر نیز که با اعراض، جوهرند - و جوهر هم به آن مرگب است - همه فانی می‌باشند. نمی‌شود گفت: اعراض نیستند، چون جوهریت جوهر به عرض شناخته می‌شود؛ در عین حال، اعراض فانی‌اند؛ هم چنین نمی‌توان گفت: چون عرض فانی است، جوهر و مرگبی در عالم وجود ندارد.

حال که همه موجودات در حال هلاک و بوار هستند، نمی‌توان گفت: حقیقتی و ذاتی نداریم؛ و «من» و «أنا» همین موجودات است؛ و چون این‌ها بروند «من» هم می‌رود و نمی‌ماند.

ز طول و عرض و از عمق است اجسام وجودش چون پدید آمد ز اعدام از این جنس است اصل جمله عالم چو دانستی، بیار ایمان و فَا لْزَم یعنی تمام اجسام عالم از همین عَرَض‌ها (عَرَض، طول و عمق) ترتیب یافته‌اند؛ و نمی‌توان گفت: چون این‌ها عدمی است، پس وجودی و حقیقتی در عالم نداریم؛ زیرا نمی‌شود که همه این‌ها از عدم ظهور پیدا کرده باشند؛ بلکه بودشان از حقیقتی است؛ و دارای طول و عرض و عمق‌اند؛ و به آن حقیقت این‌ها را دارند؛ و خود به خود ذاتی و چیزی ندارند؛ بنابراین:

جز از حق نیست دیگر هستی الحقّ «هو الحقّ» گو و گر خواهی «أنا الحقّ»
یعنی بعد از آن که معلوم شد جز ذات حق، ذاتی در عالم وجود ندارد، می خواهی
«هو» بگو و یا «أنا» بگو و یا «أنت»، تنها کاری که می کنی این باشد که:
نمودِ وهمی از هستی جداکن نئی بیگانه، خود را آشنا کن

خرابات از جهان بی مثالی است مقام عاشقانِ لأبالی است
خرابات جای هر کس نیست؛ زیرا تا کس است و تمثّل است، سالک به خرابات راه
نخواهد داشت؛ بلکه این دل به دریازدگان و عاشقانِ لأبالی و از قیودات رسته، و از
تعلّقات گسیخته اند که در خرابات جای دارند.

خرابات، آشیان مرغ جان است خرابات، آستان لامکان است
خرابات، آشیان و جایگاه و محلّ سکونت مرغ جان، و آستان لامکانی است.
در این جا به محضر علامه طباطبایی عرض شد: آیا آیه کریمه ﴿بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
يُرْزَقُونَ﴾^{۴۱}؛ (بلکه نزد پروردگارشان زنده اند.) و نیز آیه ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ وَايَسْتَكْبِرُونَ عَنْ
عِبَادَتِهِ وَ لَا يَسْتَحْسِرُونَ﴾^{۴۲}؛ (و کسانی که نزد اویند، از پرستش وی تکبر نمی ورزند و
درمانده نمی شوند.) به همین جایگاه اشاره دارد؟
فرمودند: تقریباً.

خراباتی، خراب اندر خراب است که در صحرای او عالم، سراب است
کسی که در خرابات جا دارد، در دریای بی انتهای حقیقت واقع است؛ و خود را در
آن جا گم کرده و اثری از خویش نمی یابد؛ لذا خراب اندر خراب است؛ و عالم را سراب
و سراب اندر سراب می بیند.

خراباتی است بی حدّ و نهایت نه آغازش کسی دیده نه غایت
خراباتی، خویش را به دریای بی نهایت حقیقت مطلقه افکنده است؛ لذا بی حدّ و
نهایت گردیده و به حساب فانی شدن در حقیقت مطلقه، آغاز و انجام ندارد.

اگر صد سال در وی می شتابی نه خود را و نه کس را بازیابی
اگر سال ها در آن دریای بی انتها شناوری کنی، نه خود را می یابی و نه کس دیگر را؛
زیرا تا خود را به دریای حقیقت نیفکنده بودی، خود و کس می دیدی، و چون افکندی
خود و کس نمی ماند تا بیابی.

گروهی اندر او بی پای و بی سر همه نی مؤمن و نه نیز کافر

شراب بی‌خودی در سر گرفته
 به ترکِ جمله خیر و شر گرفته
 شرابی خورده هر یک بی‌لب و جام
 فراغت یافته از ننگ و از نام
 این شراب، مراقبهٔ جمال محبوب است که بشر را از خود گرفته و بی‌پا و سر نموده؛ و از کفر و ایمان بی‌خبر، و از خیر و شر بی‌اثر، و بر ننگ و نام بی‌نظر می‌کند؛ زیرا وقتی اثینیت موهومه از میان برود، و عالم در نظر سالک یک پارچه صفا و نور دیده شود، دیگر ایمان و کفر، خیر و شر، و نیک و بد چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

حدیث ماجرای شطح و طامات
 خیال خلوت و نور کرامات
 به بوی دُردی‌ای از دست داده
 ز ذوقِ نیستی، مست اوفتاده
 دُردی همان شراب ته‌نشین و مراقبه و تجلی صاف و روشن محبوب است. می‌خواهد بگوید: خراباتی و عارف به بوی دُردی‌ای خود را از دست خواهد داد؛ و در اثر آن، سخنِ شَطْح - از قبیل «لَيْسَ فِي جَنِّي إِلَّا اللَّهُ» و «أَنَا الْحَقُّ» - و گفتار بیهوده، و خیالِ خلوت و دنبال نور کرامات رفتن، همه را فراموش خواهد کرد؛ زیرا در آن جا جبهه‌ای و «أنا» بی‌نمی‌ماند؛ و اختیار خلوت و توجه به کرامات معنا ندارد؛ آن جا جز مشاهدهٔ جمال الهی، سالک را مشغول نمی‌دارد؛ چرا که تا خودی و خودیت است این امور معنا دارد. سالکِ خود از دست داده و به مستی گراییده را با این امور چه کار؟

عصا و رکوه و تسبیح و مسواک
 گرو کرده به دردی جمله را پاک
 میان آب و گِل افتان و خیزان
 به جای اشک، خون از دیده ریزان
 گهی از سر خوشی در عالم ناز
 شده چون شاطرانِ گردن افزاز
 گهی از روسیاهی رو به دیوار
 گهی از سُرخ‌رویی بر سرِ دار
 گهی اندر سماعِ شوقِ جانان
 شده بی‌پا و سر چون چرخ گردان

از جمله احوال خراباتی‌ای که به بوی دُردی‌ای خود را از دست داده، این است که آثار زهد خشک را با باده معامله نموده؛ و در میان آب و گِل دنیا، گاه چون مستانِ باده خورده از خود بیرون شده؛ و گاهی به هوش می‌آید و به جای گریه، خون از دیدگان می‌ریزد. گاه سرخوش است و به عالم ناز می‌فرشد؛ و گاه در حال انکسار و شکستگی است؛ و زمانی هم چون منصور حلاج، از سرِ سرخ‌رویی و زیاده‌روی در باده‌خواری، سرِدار را اختیار می‌کند؛ و زمانی شوقِ جانان او را از توجه به خویش بیرون می‌کند؛ به حدی که نه پا از سر می‌شناسد و نه سر از پا.^{۴۲}

پی‌نوشت‌ها

۱. روضات الجنات، سیدمحمدباقر خوانساری، ج ۸، قم، اسماعیلیان، ۹۲-۱۳۹ ه.ق.، ج ۶، ص ۳۰۲-در مورد مقام عظیم علمی و دینی خواجه نیز ← همان، صص ۳۰۰-۳۱۹.
۲. با خدای یگانه دیگری را به خدایی مگیر (الاسراء، ۲۲، ۳۹)
۳. با خدای یگانه دیگری را به خدایی مخوان (القصص، ۸۸)
۴. خداوند بسیار برتر از این است.
۵. شأن او برتر است.
۶. ائیت من، در میان من و تو، با من کشمش دارد؛ پس به لطف خود ائیت را از میان بردار (ائیت تحقق وجود عینی از حیث مرتبه ذاتی آن است.)
۷. من آنم که دوستش میدارم و آنکه دوستش میدارم من است.
۸. من حقم.
۹. پا کا من! چه بزرگ است شأن من!
۱۰. اوصاف الاشراف، نصیرالدین طوسی، به خط عمادالکتاب، تهران، تابان، ۱۳۳۶ ش، صص ۶۵-۶۷ و بنگرید به: روضات الجنات، ج ۳، ص ۱۰۹.
۱۱. الشواهد الربوبیه، صدرالدین شیرازی، تصحیح و مقدمه از جلال‌الدین آشتیانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۰ ش، صص ۲۱-۲۲۰.
۱۲. مفاتیح‌الغیب، صدرالدین شیرازی، تصحیح و مقدمه از نجفقلی حبیبی، تهران، بنیاد حکمت اسلامی صدرا، ۱۳۸۶ ش، ج ۱، صص ۲۸۴-۲۸۵.
۱۳. به دین خدا کافر شدم و کفر در نزد مسلمانان زشت و در نزد من واجب است (بنگرید به مفاتیح‌الغیب، ج ۱، صص ۲۸۶-۲۸۷).
۱۴. مفاتیح‌الغیب، ج ۱، صص ۳۹۹، ۴۰۰.
۱۵. یوسف، ۴۷.
۱۶. مفاتیح‌الغیب، ج ۲، صص ۷۳۳-۷۳۶.
۱۷. همان، ج ۲، ص ۸۷۴.
۱۸. همان، ج ۲، ص ۸۸۶.
۱۹. دیوان اشعار قاضی سعید قمی، به کوشش دکتر امیر بانو کریمی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۳ ش، ص ۱۶۳.
۲۰. همان، ص ۲۱۵.
۲۱. شرح توحیدالصدوق، قاضی سعید قمی، تصحیح نجفقلی حبیبی، تهران، ۱۳۷۳ ش، ج ۳، ص ۱۰۲.
۲۲. تواز هر کاستی و عیبی پاکی. دور باد از من! دور باد از من که در مقام اثبات دویی (نفی توحید) برآیم.
۲۳. برگردید به بانویس ش ۶.
۲۴. مرا خواسته‌ها و هوس‌های پراکنده‌ای بود و چون نگاهم به تو افتاد، خواسته‌های پراکنده‌ام یکی شد؛ و آن گاه به جایی رسیدم که محسود آنانکه برایشان حسد می‌بردم، شدم؛ و از هنگامی که تو سرور من شدی من

- سرور خلق شدم. دین و دنیای مردم را رها کردم و به دست ایشان بازگذاشتم؛ و خود به یاد تو مشغولم که دین و دنیای منی.
۲۵. کشکول هیدجی، به اهتمام و سعی حاج محمدرحیم صالحی هیدجی، بی. م. بی. ن. بی. ت، صص ۶۴، ۷۴، ۹۱، ۹۰.
- ۲۶ و ۲۷. مهر تابان، سید محمدحسین حسینی ظهرانی، انتشارات باقرالعلوم، بی. م. بی. ت، صص ۱۵۷-۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۰، ۳۰۱.
۲۸. آقای سیدعلی قاضی - رحمه الله -.
۲۹. اعراف، ۱۷۹.
۳۰. اسراء، ۳۶.
۳۱. حج، ۴۶.
۳۲. روم، ۵۹.
۳۳. محمّد، ۲۴.
۳۴. فتح، ۴.
۳۵. فضّلت، ۲۱.
۳۶. بحارالانوار، تهران، دارالکتب الاسلامیه، بی. ت، ج ۷، ص ۳۱۴؛ تفسیر عیاشی، تصحیح و مقدمه از سید هاشم رسولی، تهران، علمیه اسلامیّه، بی. ت، ج ۱، ص ۳۵۸.
۳۷. اسراء، ۴۴.
۳۸. غافر، ۱۶.
۳۹. نور، ۲۵.
۴۰. آل عمران، ۱۶۹.
۴۱. انبیاء، ۱۹.
۴۲. شرح گلشن راز شستری، تقریرات علامه سیدمحمدحسین طباطبایی، تدوین و بازنویسی آیه‌الله علی سعادت پرور، تهران، انتشارات احیاء کتاب، ۱۳۸۳ ش، صص ۲۲۷-۲۴۲، ۲۸۶-۳۸۸.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی